فرشته
۲۶۱



اداره مخطوطات

نام کتاب: رباعیات باباطاهر

مولف متن: باباطاهر عریان همدانی

شارح: .... مترجم: ....

تاریخ تحریر: ۱۲۸۹ ق نوع خط: نستعلیق تعداد سطر: ۱۳

نام کاتب: علیرضا منصوری

موضوع: ادبیات زبان: فارسی عدد اوراق: از ۷۹ تا ۸۳

طول: ۱۸٫۵ عرض: ۱۰ شماره عمومی: ۳۳۷۵۱

وقفی: اخیه الله سید محمد باقر سبزواری تاریخ وقف: محرم ۱۴۰۵

ملاحظات:

زنهار اگر پخته کار خام مکن . و در کوچه هوا و هوس مقام مکن نظم
گر بر ره شهوت هوا خواهی رفت ؛ از من خبرت که بی نوا خواهی
رفت ؛ بنگر که کهٔ و از چه چیز آمده ؛ میدان که چه میکنی کجا خواهی رفت
پس امید بر شاهد بقا کن . و روی جاوید در عالم فنا کن . خوش عالمی است عالم
نیستی . هر جا که هستی کس نگوید کیستی . خوش است کار مردان راه خداست و
زینهار گاه نیستی مقام اهل فقر و فناست . اگر در آیه در بازست و اگر در پناه
حق بی نیاز است . دنیا را اگر دوست میداری بده تا بماند . و اگر دشمن
میداری بخور تا نماند . از لقمه نالیدن دیوانگی است و از ناله آه حسرت
کشیدن بیگانگی است . حلق خود را مخراش . و بقناعت خوش می باش
روزی از آنچه مقرر است بیش مخواه . همت که توئی و روزی از پی رنگ
و بوست . غافل از آنچه می بایدت در لقمه اوست . اگر از طمع رستی
یقین که بلطف او پیوستی . زنهار دل بر نعیم دنیوی مبند . و محرومی از فیض
عظیم اخروی مپسند . که سپهر سراسر کین است . و کرکس اجل در کمین است
جستن خانه کعبه بهانه است . مقصود خداوندگار نه روزه کند نه نماز بلکه
شکسته کند و عجز و نیاز . اگر درجات دنیا میخواهی با خلق نیکو باش .
و اگر نجات عقبی طلبی با حق یکرو باش . و در رعایت الهی کوش
و عیب خلق می پوش . و عذر مردم می نیوش . و دین بدنیا مفروش .
خصال حمیده شعار خود ساز . و شمایل پسندیده سر بر افراز که هر که
این ده خصلت اجل و ده صفت لازمی شعار خود سازد و در دنیا و آخرت

دولت

زنهار اگر پخته کار خام مکن . و در کوچه هوا و هوس مقام مکن نظم
گر بر ره شهوت هوا خواهی رفت ؛ از من خبرت که بی نوا خواهی
رفت ؛ بنگر که کهٔ و از چه چیز آمده ؛ میدان که چه میکنی کجا خواهی رفت ؛
پشت امید بر شاهد بقا کن . و روی جاوید در عالم فنا کن . خوش عالمی است عالم
نیستی هر جا که هستی کس نگوید کیستی چون شاکار مردان راه خداست و
رزمگاه نیستی مقام اهل فقر و فناست اگر در آید در بازاست و اگر در بنا
هیچ بی نیاز است . دنیا را اگر دوست میداری بده تا بماند . و اگر دشمن
میداری بخور تا نماند . از لقمه نالیدن دیوانگی است و از نابوده آه حسرت
کشیدن بیگانگی است حلق خود را مخراش . و بقناعت خوش می باش
روزی از آنچه مقرر است بیش مخواه . همت که تو می ورزی از پی رنگ
و بوست غافل که آنچه می بایدت در اغذ اوست . اگر از طمع رستی
یقین که بلطف او پیوستی زنهار دل بر نعیم دنیوی مبند . و محرومی از فیض
عظیم اخروی مپسند . که سپهر پر سر کین است . و گرگ اجل در کمین است
جستن خانه کعبه بهانه است مقصود خداوند کارنه روزه کند نه نماز بلکه
شکسته کند و عجز و نیاز . اگر درجات دنیا میخواهی با خلق نیکو باش .
و اگر نجات عقبی طلبی با حق یکرو باش . و در رعایت دلهای کوش .
و عیب خلق می پوش . و عذر مردم می نیوش . و دین بدنیا مفروش .
خصال حمیده شعار خود ساز . و بشمایل پسندیده سر بر افراز که هر که
این ده خصلت احیا و ده صفت لازمی شعار خود سازد . و در دنیا و آخرت

واللقرة

کار خوف از دو ران صفات از
فواعد دین است از آنکه [illegible]
خوف این است با حق بصدق
و [illegible] صافی با خلق بمروت
و انصاف با [illegible] نفس بقهر
و موالات با [illegible] بعلم
و مواسات با عالمان بتواضع
و تحمل با جاهلان [illegible]
[illegible] با نفس خویش بقهر
و [illegible] با عارف [illegible]
سخاوت و ادب با درکان [illegible]
و شفقت با کودکان [illegible]

وشفقت . تعلقات اوهام فاسده . و تبعات اسباب کاسده . از
خواطر خویش پستر و نمای . و از دل بیحاصل خود محو فرمای . و تا توانی
بیاد حق مشغول باش . و از شهوات و لذات دنیا ملول باش که این درد
گناه ترا نه درمان است . و آن ترا از عقوبات آن جهان پناه و امان است
در اطاعت او کوش . و طاعت او مکن فراموش . و منتظر باش که صبح دولت
از مطلع سعادت بر آید . و خورشید عنایت از فلک هدایت روی نماید
تا کی حسرت دنیا دل . و از عقوبات روز عقبی غافل . و مرگ چون کرکس
در کمین . و مقام اصلی در زیر زمین . و باز گشت برب العالمین نظم دلا دل
کار خود میکن نظرها ؛ که در راه تو می بینم خطرها ؛ گشا از خواب غفلت چشم
تا من ؛ بگوش هوش تا گویم خبرها ؛ نگر در خلق گورستان فکنده ؛ زنگی تیر
فنا افکنده سرها ؛ بسا شاهان مه رویند در خاک ؛ که از ایشان
در جهان ناید اثرها ؛ معاصی زهر قهر است منعم ؛ بکام نفس تو همچون
شکرها ؛ گذرگاهی است این دنیا فانی ؛ نماند مرد عاقل بر گذرها ؛ چه
در پیش است مرگ ای پیر انصار ؛ تماشای جهان کن در سفرها ؛

کتبه علیرضا منصور
سنه ۱۲۰۹

رباعیات بابا طاهر عریان

عشق آن پیچه که دایم در بلا بی ؛ ایوب است با کرمان مبتلا بی
حسن است و بهشت زهر قاتل ؛ حسین است شهید کربلا بی

ولــه

همایم بر سر کوهم وطن بی ❊ بیاب خوپرم هم جا چمن بی
بسته خونه خورم بهر شهادت ❊ وقت مردن پر و بالم کفن بی

ولــه

بن و بند شیم هانند بی ❊ همیشه خار هجر اشی زیر بی
مرا هجرت کداز و تا قیامت ❊ خدا دونه قیامت تا کی بی

ولــه

مو از دست غمت دل ریش دیرم ❊ ز لاله داغ بر دل بیش دیرم
شکایت نه ز کی دون نه دوران ❊ گله از سر نوشت خویش دیرم

ولــه

منم آن آذرین مرغی که فی الحال ❊ بسوزم عالم ار بر هم زنم بال
مصور گر کشد نقشم بکلشن ❊ بسوزم کلشن از تاثیر تمثال

ولــه

دلی دیرم که بهبودش نمیبو ❊ نصیحت میکرم سودش نمیبو
بیادش میدهم تشبیر دباد ❊ باز زی نهم دودش نمیبو

ولــه

پریشان گیسوان پر تاب مکه ❊ خمارین نرگسان پر خواب مکه
بر نیه آنکه مهر از ما بریته ❊ بر نیه روزگار اشتاب مکه

ولــه

چه زن بگسوته دل پروانه نه ❊ بعالم همچو منی دیوانه نه

ولــه

کشیمان اربزاری از که تری ❊ براغه ور بخواری از که تری
مو با این نیم دل از کس نترسم ❊ جهانی دل ته دیری از که تری

ولــه

بور بوره بوره حال دلم بین ❊ بوره حال دل ته بالیم بین
محبت کشتم و بر دشمنی داد ❊ بوره کشت ور بچا حلم بین

ولــه

خوشا آنان که دیدار تو بیند ❊ سخن وا ته کرن وا ته نشیند
کرم دست رس نوی کایم تو بینم ❊ بشم آنان بو بینم کاتو بیند

ولــه

دلا راهت پر از خار و خسک بی ❊ گذارت بر سر چرخ فلک بی
گر از دستت برآید پوست از تن ❊ بپخکن تا که بارت کمترک بی

ولــه

مسلسل زلف بر رو ریته دیری ❊ گل و سنبل بهم آمیته دیری
پریشان چون کری آن تار زلفان ❊ بهر موی دلی آویته دیری

ولــه

ته که یار نه چشمان سیه مه ❊ ته که بالنده بالا دلربایی
ته که مشکینه کیسو در قفایی ❊ ایچه وجی که سر گردان چرایی

ولــه

هنر ارته دل انبار تره ده و ❊ هزار اش جگر خون که و شیر

ولـه

سوته دلها بوره تا ما بنالیم ÷ ز عشق یار بی پروا بنالیم
بشیم با بلبل شیدا به گلشن ÷ اگر بلبل ننالد ما بنالیم

ولـه

اگر مستانه مستیم از تو ایمان ÷ اگر بی پا و دستیم از تو ایمان
[illegible] گر هند و مسلمان ÷ بهر ملت که هستیم از تو ایمان

ولـه

خرم آنان که هر شامان تو بینند ÷ سخن واته کرن واته نشینند
گرم دست رس نوی کایم تو وینم ÷ بشیم آنان بوینم که ته وینند

ولـه

نوای ناله غم اندوته زونه ÷ عیار زر خالص بوته زونه
بوره سوته دلان باهم بنالیم ÷ که قدر سوته دل دل سوته زونه

ولـه

من آن مرغم که هم آتش نشینی ÷ ببالین خشت و بستر زمینی
بجرم آنکه مو ته دوست دارم ÷ هران ته دوست دارد حالش اینی

ولـه

اگر نه دلبری دلبر کدامی ÷ وگر دلبر دلی دل را چه نامی
دل و دلبر بهم آمیته وینم ÷ ندانم دل که و دلبر کدامی

ولـه

دلم از عشق خوبان گیج و ویج ÷ مژه بر هم زنم خونابه ریج

فلک

ولـه

فلک تا رو متارم کردی آخر ÷ جدا از گلعذارم کردی آخر
بروی تخته نردم نشاندی ÷ شش و بنجی بکارم کردی آخر

ولـه

هر آن کو لعل یارش ناله و آیه ÷ دمادم بر تنش جان نو آیه
بسر شد ظلمت پور فریدون ÷ که در بالین خورشش نیمه شو آیه

ولـه

عزیزان مردی از نامرد نایه ÷ فغان و ناله از بیدرد نایه
حقیقت بشنو از پور فریدون ÷ که شعله از تنور سرد نایه

ولـه

اگر آیی بجانت وانواجم ÷ وگر نائی ز هجرانت گداجم
هر آن داغی که داری بر دلم نه ÷ بمیرم یا بسوزم یا بسازم

ولـه

بدریا بنگرم دریا تو وینم ÷ بصحرا بنگرم صحرا تو وینم
بهرجا بنگرم کوه و در و دشت ÷ نشان از قد رعنا تو وینم

ولـه

بی تو اشکم ز رخسار تر آیه ÷ بی تو نخل امیدم بی بر آیه
بی تو در کنج تنهائی شب و روج ÷ نشینم تا که عمرم بر سر آیه

ولـه

همه حیران نصیب جان ما بی ÷ بدرد ما فراغت کیمیا بی

ولَه

الا پوشم ز دستت جامه نیل ؛ نهم داغ تو همچون لاله بر دل
دم از مهرت زنم همچو دم صبح ؛ ازین دم تا دم صور سرافیل

ولَه

مو که سر در بیابانم شب و روز ؛ سرشک از دیده بارانم شب و روز
نه تب دارم نه جایم می‌کرو درد ؛ همی دانم که نالانم شب و روز

ولَه

هرای گل تو بر در ته کارو ؛ وگرنه در جهان بسیار کارو
بهر جزی بیارم پا نهادن ؛ چه مو بلبل به گلزارت هزارو

ولَه

مو که حالم خرابست گر بدانی ؛ جگر بندم کبابست گر بدانی
مو که چندین جفا پایت کشیدم ؛ قیامت هم حسابست گر بدانی

ولَه

الهی همچو من یلی نشینی ؛ سیه پوشی و واویلی نشینی
الهی همچو من اشی بغربت ؛ چه مجنون در غم لیلی نشینی

ولَه

خدایا عاشقم عاشق ترم کن ؛ ز سوز عشق چون خاکسترم کن
اگر قدر وصالش برندانم ؛ بلای همچو هجران بر سرم کن

ولَه

مو که حالم خرابست گر بدانی ؛ جگر بندم کبابست گر بدانی

دانی

مو که چندین جفا پایت کشیدم ؛ قیامت هم حسابست گر بدانی

ولَه

خوشا آنان که الله یارشان بی ؛ بحمد و قل هو الله کارشان بی
خوشا آنان که دایم در نمازند ؛ بهشت جاودان بازارشان بی

ولَه

[illegible] نکون بی ؛ [illegible] خوار گلون بی
[illegible] خار گلوی بی ؛ [illegible] دل که بار عشق فزون بی

ولَه

ز دست چرخ دارون داد دیرم ؛ هزاران ناله و فریاد دیرم
نشسته دلستانم با خس و خار ؛ چگونه خاطر خوش شاد دیرم

ولَه

دو زلفانش کشم تا ربابم ؛ چه میخواهی ازین حال خرابم
اگر با مو سر یاری نداری ؛ چرا هر نیمه شب آیی بخوابم

ولَه

بیا یک شب منور کن وثاقم ؛ بهل در محنت روز فراقم
بطاق جفت ابروی تو سوگند ؛ که هم جفت غمم تا از تو طاقم

ولَه

تکت ناخوانده علم سموات ؛ تکت ناخوانده علم سموات
تکت ناپرده پی در خرابات ؛ بمردان کی رسی هیهات هیهات

ولَه

اگر دردم یکی بودی چه بودی ؛ اگر غم اندکی بودی چه بودی
ببالینم حبیبی یا طبیبی ؛ ازین هر دو یکی بودی چه بودی

ولَه

هر آن باغی که نخلش سر بدر بی ؛ مدامش باغبان خونین جگر بی
ببایدکندنش از بیخ و از بن ؛ اگر بارش همه لعل و گهر بی

ولَه

چه خوش بی مهربانی هر دو سر بی ؛ که یکسر مهربانی درد سر بی

[illegible] دل تو دیده [illegible] ؛ [illegible]
دل لیلی [illegible] ؛ [illegible]

ولَه

[illegible] عالم [illegible] ؛ [illegible] فلک [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] بیارم

ولَه

ز دل نقش جمالت [illegible] ؛ [illegible]
خیال خط و خال [illegible] ؛ [illegible]

ولہ

ایدل تو باسرار معمّا نرسی / در نکته زیرکان دانا نرسی
اینجا بمی و جام بهشتی میساز / کانجا که بهشت هست رسی یا نرسی

ولہ

زکشت خاطرم جز غم نروئی / زباغم جز گل ماتم نروئی
زصحرای دل بیحاصل من / گیاه ناامیدی هم نروئی

ولہ

من آن شمعم که اشکم از زمین بی / کسی کو سوته دل اشکش چنین بی
همه شب سوجم و گریم همه روز / زنه شامم چنین روزم چنین بی

ولہ

بی ته یارب ببستان گل مرویاد / اگر روید کسش هرگز نبویاد
بی ته گر دل بخنده لب گشاید / رخش از خون دل هرگز نشویاد

ولہ

دلت استکل بر مانسوجی / عجب نبود اگر خارا نسوجی
بسوجم تا بسوجانم دلت را / در آذر چوب تر تنها نسوجی

ولہ

بروی دلبری گر مایلستم / مکن منعم گرفتار دلستم
خدا را ساربان آهسته میران / که من وامانده از غافلستم

ولہ

ته که ناخوانده علم سموات / ته که نابرده ره در خرابات
ته که سود و زیان خود ندانی / بیاران کی رسی هیهات هیهات

ولہ

نسیمی کز بن آن کاکل آیه ❊ مرا خوشتر ز بوی سنبل آیه
چه شب گیرم خیالت را در آغوش ❊ سحر از بسترم بوی گل آیه

ولہ

دلا تا بند زلف دلبرستم ❊ سراپا عود همچون مجمرستم
همی سوزم همی سوزم همی سوز ❊ که از سوز جگر خاکسترستم
سمندروش میان آتش عشق ❊ یکی گردنده مرغ بی پرستم
نه خور نه خواب دیرم وی ته گوئی ❊ درین تن هر سر مو خنجرستم
چه شمعم سر براند از ند صد بار ❊ فروزنده تر و روشنترستم
اگر جز مهر تو اندر دلم بی ❊ بهفتاد و دو ملت کافرستم
منم آن مار نخل محبت ❊ که حسرت سایه و محنت برستم
دلا تا مهری آسایش نه بینی ❊ که مو تا جان ندادم وارستم
مو آن روز ازل طاهر بزادم ❊ وز آن رو نام باباطاهرستم

کتبه علیرضا ملقب بمنصور
بتاریخ تسع و خمسین
الف ۱۲۰۹
مأتین بعد الالف

[illegible]

ولَه

[illegible]

تن نحیف تاب زندان ندارد

[illegible]

ولَه

[illegible]

عزیزی را بغیر الفت نگوید
تو عزیز خلقی که الفت ندارد

[illegible] شمع بردارد
تو شمع انجمن آرائی ماه صدر نشینی

مجموعه بن سعود الرحالیه اشتغلی ۸۵

هر زینها به بود نوله اهل ایه بر لوح ازطه

ولله باید پاک شود بر زبرش نما در ریزد

الا الله فالق الحب والنوی مخرج الحی

من الاموزج

بسم الله الرحمن الرحیم

شرهت فی اعت مجعت

86

بحکت جمع دردهای من با خود دارد

ا ح ح ح ط ک ل ا ن

س ه ی

تو را ز غصه چه دارد ... شب

تو را ... چه ... که یاد ...

از آنروزیکه مارا آفریدی — بغیر از معصیت چیزی ندیدی
خداوندا بحق هشت و چارت — ز مو بگذر شتر دیدی ندیدی

ولـه

غمم غم بی و همرازم غم غم — غمم همصحبت و همراز و همدم
غمم نهلو که یکدم تنگ نشینم — مریزا بارک الله مرحبا غم

ولـه

نکرشیر و پلنکی ایدل ایدل — بموداییم بجنکی ایدل ایدل
اگر دستم فتی خونت بریژم — بوینیم تا چه رنکی ایدل ایدل

ولـه

اگر دستت برآید پوست از تن — برافکن تا که بارت کمتر ببی
دلا راه تو پر خار و خسک بی — گذرگاه تو بر اوج فلک بی